

هو العليم

امور حقیقی و امور اعتباری

شرح حدیث عنوان بصری - مالکیت حقیقی و

اعتباری - جلسہ ۴۳

بیانات

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس اللہ سرہ

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

وصلی الله على سيدنا و نبينا و حبيب قلوبنا و طيب

نُفوسنا

ابى القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين

واللعنة على اعدائهم اجمعين الى يوم الدين

قال امامنا الصادق عليه السلام: أن لا يرى العبدُ

لِنَفْسِهِ فِيهَا خَوَلَهُ اللهُ مَلَكًا، لِأَنَّ الْعَبْدَ لَا يَكُونُ لَهُمْ مَلِكٌ

در جلسات گذشته راجع به رجوع مسائل

اعتباری در مسائل حقیقی صحبت شد و عرض شد

که هر حیثیت اعتباری و شأن اعتباری که در این دنیا

محلّ برای داد و ستد و مورد برای ارتباطات انسان

است و مدار زندگی این دنیا بر این اساس است

رجوعش به مسائل حقیقی و اصیل و واقعی است.

راجع به ملکیت عرض شد که اگر من باب مثال یک

وکیلی، یک نماینده‌ای، یک شخصی که از طرف

انسان در مغازه، در حُجره کاری را برای انسان انجام می‌دهد این دخل و تصرفاتی که این شخص دارد انجام می‌دهد، این دخل و تصرفاتش اعتباری است. یعنی بالاستقلال نمی‌تواند این معاملات و این امضاها و این امضا کردن‌های چک و سفته و داد و ستد پولی و انجام معاملات را به نحو استقلال نمی‌تواند انجام بدهد. چرا؟ چون این حجره و این انبار و این سرمایه ملک او نیست. به اجازه صاحب مغازه و صاحب حجره الآن این دارد معامله می‌کند با افراد و داد و ستد می‌کند و به اعتبار اجازه‌ای که او داده و اذن در تصرف الآن این دارد این معاملات را انجام می‌دهد و افرادی هم که با او دارند معامله می‌کنند آنها هم به همین دید به او نگاه می‌کنند. یعنی هم خودش می‌داند کارهای نیست هم آن کسی که دارد با این معامله می‌کند می‌داند این کارهای نیست، فقط یک نماینده است، به اندازه‌ای یک قرآنی حقّ تصرف و جابه‌جا کردن اموال را ندارد. اگر بخواهد جا به جا کند قانون او را می‌گیرد و محکوم می‌کند. قانون برای این تصرفات حدّ و مرزی قائل است.

می‌گوید: تو نماینده این شخص بودی برای چی
آمدی این کار را از طرف خودت انجام دادی؟ تو که
مجاز نبودی این معامله را بکنی، تو مجاز نبودی این
تصرف را بکنی. اما اگر نه، خود آن شخص، خود آن
شخص صاحب تجارت و صاحب معامله، خود او
بخواید بیاید یک دخل و تصرفاتی در اموالش بکند
قانون جلوی او را نمی‌گیرد. اصلاً می‌گوید من تمام
اموالم را می‌خواهم آتش بزنم. همه اموالش را
اسکناس‌ها و اقمشه و آن بضاعتی که دارد می‌خواهد
اصلاً تو دریا بریزد. فو قش مردم می‌گویند این دیوانه
است. اما حالا اگر ریخت، قانون نمی‌آید جلوی او را
بگیرد؛ آقا چرا آمدی این کار را کردی؟ چرا آمدی
اموال او را سوزاندی؟ می‌گویند: خُل شده، نادان
است. بیش از این مقدار، البته آن طرف قضیه باید
حساب و کتاب پس بدهد. حالا در این طرف مسأله
صحبت است. مدار گردش اجتماع و حرکت
اجتماعی، قانون از او جلوگیری نمی‌کند. چطوری
اینکه اگر بیاید تعدی بکند به یک شخصی، قانون
جلوی او را می‌گیرد. اگر بیاید یک شخصی را بزند،
یک شخصی را به قتل برساند، قانون جلوی او را

می‌گیرد. چرا آمدی تعدی کردی؟ چرا به مال کسی
تعدی کردی؟ چرا به جان کسی تعدی کردی؟ چرا
آمدی سرقت کردی؟ چرا دزدی کردی؟ قانون
می‌آید و او را محکوم می‌کند چون تعدی به غیر
است. حالا اگر یک شخصی آمد دست خودش را
بُرید، قانون می‌آید او را زندان می‌اندازد؟ خوب
بُریدی که بُریدی، می‌خواستی بُری. اگر یک
شخص بیاید پای خودش را قطع کند، می‌گویند
دیوانه است؛ بیش از این چیزی را مترتب بر او
نمی‌کنند؛ نه زندان می‌اندازند، نه او را محاکمه
می‌کنند، نه او را مورد بازخواست قرار می‌دهند. اگر
کسی بخواهد خودکشی کند، خودش را از یک جایی
بیاندازد پایین، دارویی بخورد که او را از بین ببرد،
کاری که انجام می‌دهند فوراً او را به بیمارستان
می‌رسانند و شستشوی معده می‌کنند و پادزهری اگر
دارد بهش می‌زنند و اگر هم کار از کار گذشته و دیگر
به کبدش سرایت کرده و دیگر خوب کار تمام است و
اینها. این کارهایی است که افراد می‌آیند انجام
می‌دهند. اما حالا اگر مُرد، می‌گویند دیگر بالأخره

فوت کرده، بیائیم برویم سراغ اموالش، خودش دیگر رفته دیگر.

این مدارِ حکم و حکومت عُقلاست در این دنیا. بنابراین در مسائل اعتباری مردم حکم به اعتبار می‌کنند در داد و ستدها. حکم به اصالت و واقعیت نمی‌کنند. حالا می‌آئیم سراغ آن جنابی که این اموال در دستش هست. از او سؤال می‌کنیم: آقا! این اموالی که الآن در دست شماست، واقعاً شما مالک اصلی هستی؟ مالک واقعی هستی؟ آن وقت دیگر همان مطالبی که عرض کردیم در اینجا پیش می‌آید که آن هم می‌گوید: نه، من مالک اصلی نیستم، من مالک واقعی نیستم. مالک اصلی و واقعی خداست و اوست که مقلَّبُ القلوب است، اوست که مقلَّبُ الاحوال است، اوست که تمام مسائل بر حول و حوش اختیار و اراده مطلقه او در مدار است. این را می‌گویند مسائل حقیقی و آن را می‌گویند مسائل اعتباری.

نکته‌ای را که در جلسات گذشته راجع به عرائضی پیرامون کلام شریف امام صادق علیه‌السلام مطرح شد این بود که تمام مسائل اعتباری بالأخره

باید به مسائل حقیقی برگردد. چرا خداوند متعال مالک همه اشیاء است و ملکیت ما، ملکیت بالعرض و مجاز است و اعتباریست؟ چرا؟ چون مسأله مشخص است. وقتی که اصل خلقت و وجود ما از پروردگار است پس او اولای به ما از خود ماست. او صاحب اختیار است نسبت به ما از خود ما. چون وجود ما از اوست. هیچ کدام از ما آیا در خلقت خودمان اختیار داشتیم؟ حالا من از شما سؤال می‌کنم. شما آیا در خلقت خودتان از خودتان اختیاری داشتید؟ نه، پدرتان ازدواج کرد با یک مخدّره مکرّمه مجلّله‌ای و بعد به طبق سنت سنیه نبویه و سیره ما اینها را می‌خوانیم دیگر ائمه و بر اساس جرّی خلقت و نظام تکوین، مؤمنی از مؤمنان و شیعه‌ای از شیعیان اهل بیت متولّد می‌شود و زهی سعادت و زهی افتخار هم برای آنها و هم برای

آنهايي که می‌گویند: آقا! این نسل باید محدود باشد و اینها، اینها بوئی از اسلام نبردند آقا!. آنها اصلاً نمی‌فهمند که آن حقیقت توحید و سرّ تشیع که در کانون یک فرد تجلّی کند چه خیرات و چه برکاتی را در این عالم و در نظام این عالم، این بوجود می‌آورد و از او چه مسائلی را به وجود می‌آید. اینها

فقط نگاه به همین تعداد می‌کنند و فقط مسائل را کیلویی اندازه می‌گیرند، عددی. شما تخم مرغ می‌خرید عددی نیست؟ بیست تا، سی تا، چهل تا، ده تا، عددی. اینها هم خیال می‌کنند که مسلمان‌ها عددی هستند. یعنی ده تا مسلمان، فرض کنید که بیست تا، سر و گردن و پا و دست و شکم و ... می‌گویند که فرض کنید که الآن جمعیت ایران این قدر افراد میشه، این قدر جمعیت وجود دارد، چند کیلو الآن فرض کنیم که در این نقشه جغرافیایی هستند، حالا این چند کیلو فرض کنید که نصف بشوند بیشتر بقیه بخورند و بخوابند. اما از آن مسائل واقعی و حقیقی و آن سرّی که پیغمبر اکرم فرمودند: انّی اَباهِی بِکُم الِامَمَ یومَ القِیامَةِ وَ لَوِ بالسَّقَطِ «من اگر شده شما سقط هم بکنید این سقط را به حساب امتّ می‌گذارم. به حساب شیعیانم می‌گذارم، به حساب افرادی که به من پیوسته‌اند می‌گذارم.» اصلاً از این مسائل در تصوّرشان هم نمی‌آید، نه این که حالا بخواهند ...؛ می‌گویند: آقا سقط چیه، یک تکه گوشتی فرض بکنید که می‌اندازدش آدم، حیاتی ندارد می‌اندازد دور. اما وقتی که ما به روایات نگاه کنیم می‌بینیم کسی که فرزندی از او سقط شده این فرزند سقط در قیامت رشد می‌کند، در عالم برزخ

بزرگ می شود، تربیت می شود و بعد می آید در کنار بهشت می ایستد و خطاب می کند به پروردگار، وقتی که به او می گویند ملائکه داخل بهشت بشو معصوم است دیگر، بچه معصوم بوده می گوید: لا ادْخُلُ حَتَّىٰ یدْخُلَ ابوای «اول پدر و مادر من باید داخل بهشت بشوند بعد من داخل بشوم» و اگر پدر و مادری دارای اشکال و مسأله‌ای باشد خدا به برکت همین سقط آنها را داخل بهشت می کند. آخر جان من! تو که از مسائل خلقت خبر نداری، تو که یک متر جلوتر از خودت را نمی بینی، آخر چطور شما برای اسلام یک تکلیف تعیین می کنید و برای نظام عالم پرونده درست می کنید و برنامه ریزی می کنید؟ و اصلاً چه می دانیم ما چه خبر است؟ اصلاً از اوضاع ما چه اطلاع دارد؟ علی کلّ حال این مسأله که وجود ما، این وجود در اختیار ما نبوده از ناحیه پروردگار افاضه شده و ما در این دنیا آمدم برای این که سیری را طی کنیم و بعد به آن مراتب کمالی که در نظر دارد برسیم. طریق آماده، راهها همه مجهّز، استعداد به حدّ کافی و آنجاست که دیگر باید گفت: گر گدا کاهل بود تقصیر صاحبخانه نیست. بر این اساس ما می گوئیم خداوند مالک همه خلائق است. بر این

اساس ما می گوئیم خداوند مُرید و مختار نسبت به فعلِ در ملک خودش و مخلوقات خودش و متعینات نازله از وجود خودش است. چون تمام آنچه که در این عالم به وجود آمده است همه آنها متعینات متنازله از وجود خود پروردگار است. دخل و تصرفی که خداوند می کند در خلائق و در مملوکات خودش و در نظام عالم، دخل و تصرف در وجود خودش است. وجود ما یک جهت ممتاز و جدای از وجود پروردگار که نبود که خداوند از آنجا این وجود را نزول داده در این عالم. همان وجودِ پروردگار که وجود بالصرّافه و بسیط و لائتها و مطلق است، همان وجود وقتی که به مرتبه تعین می آید و نزول پیدا می کند از آن صرافت، به صور مختلف و به اشکال مختلف بروز و ظهور پیدا می کند پس تمام خلائق اعمّ از خلقت مادی و خلقت نفسی و روحی و مجردات همه آنها وجودات متنازله و پایین آورده شده آن ذات بسیط و بی انتهای حضرت احدیت اند. حالا متوجّه شدید چرا در آیه شریفه که می فرماید: **(قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي**

الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تَعَزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُدَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ

قَدِيرٌ ^۱ برای چیست؟ بگو: خدایا! تو مالک مُلک
سلطنت هستی. این سلطنت‌هایی که ما داریم
می‌بینیم، سلطنت دارا و اسکندر و کورش و
داریوش، این سلطنت‌ها همه مجازی است. اگر
اسکندر هم باشی و نیمی از اقلیم را فتح کنی یک
روزی می‌آید که تمام این مُلک و سلطنت را بگذاری
و با دست خالی با یک کفن، دو متر پارچه، با دو متر
پارچه فقط ترا ببرند. این سلطنت، سلطنت و مُلک
این که سلطنت حقیقی نیست. چرا با خودت در قبر
نمی‌بری؟ اگر بخواهی ببری کارت زار است.

ای کاش وقتی که در قبر می‌روی بداند، آخر ما
که می‌رویم در قبر هم با آنها می‌خواهیم بیایم با
همان تصوّرات گذشته، با همان تعینات با آنچه که با
او در این عالم خو گرفتیم. بدن ما که خو نگرفته،
نفس ما خو گرفته. نفس هم که از بین نمی‌رود، نفس
که می‌خواهد وارد قبر بشود با تمام تعیناتی که در
عالم ماده و در عالم دنیا و تعلّقاتی که در عالم دنیا
اتّحاد پیدا کرده با آنها وارد می‌شود لذا کارش گیر
است. اگر بدون آن تعلّقات وارد قبر بشود کارش گیر

^۱ - سوره آل عمران (۳)، آیه ۲۶

نیست. دیگر نکیر و منکر از او راجع به آنچه را که کردی که سؤال نمی‌کنند. خب کرده و گذشته رفته. اینی که دارند از او سوال می‌کنند چرا این کار را کردی، چرا نکردی؟ به خاطر این است که الآن با اوست. الآن با او وجود دارد، الآن با او معیت دارد، الآن با او اتحاد دارد. ظاهری را کنار گذاشته و بعد دست خالی رفته ولی باطن قضایا با او متحدند. عملی را که انجام داده، این عمل یک جنبه مُلکی داشته یک‌جنبه ملکوتی. جنبه مُلکی همانیست که کنار گذاشته و الآن تنها آمده، جنبه ملکوتی‌اش با نفس او متحد شده و الآن با او در قبر آمده. این را نمی‌شود کاریش کرد. در جنبه مُلکی انسان جدا می‌شود دیگر. فرض کنید که من باب مثال ده میلیارد دزدی کرده فعلاً حالا وارد قبر شده ده میلیارد را که با او در قبر خالی نمی‌کنند. یک دو متر به او پارچه و کتان می‌دهند می‌گویند برو همین کافی است. از جنبه مُلکی انقطاع پیدا شد بین او و بین آن حالت او. اما جنبه ملکوتی آن دزدی و آن حالت کدورت و حالت ابتعاد و حالت کلاهبرداری و حالت غش، حالت دروغ، حالت اتهام، حالت نفاق، حالت

ظلمت، آن حالات با نفس او متحد است، او باهانش داخل در قبر شده، حالا آن دیگر کننده نمی شود، حالا مُلک را کاری ندارد، انسان این لباس را درمی آورد می اندازد کنار لباس دیگری می پوشد. الآن بنده این لباس تنم است می گویند آقا این لباس شما الآن نجس شده احتیاج به آبکشی دارد، شما نمی توانید با آن نماز بخوانید؟ مشکلی نیست، بفرمایید. این را درمی آوریم یک لباس دیگر می پوشیم. این به خاطر چیست؟ مُلکی. مُلکی کاری ندارد. انسان مُلکی را می تواند جدا کند، ماده را می تواند از خودش جدا کند. اما اگر انسان بیاید یک عملی را انجام بدهد که آن کدورت و آن ظلمت آن عمل با او یکی بشود چطوری درمی آورد؟ دریاورید دیگر، او را بیایم دریاوریم. آن با انسان وارد قبر می شود. حالا بیا حساب پس بده. چرا اینکار را کردی؟ چرا این کار را نکردی؟ چرا آنجا آن دروغ را گفتی؟ چرا آنجا آن حق را دیدی و چشمت را بستی و رفتی؟ چرا؟ چرا آنجا آن باطل را دیدی و اعلان نکردی و از او عبور کردی؟ چرا در آنجا نفاق کردی؟ چرا در اینجا

تُهْمَت زدی؟ چرا در آنجا غشّ در معامله کردی؟
چرا در اینجا راستش را به مشتری نگفتی؟ چرا؟ حالا
چکار کند؟ دیگر دستش به مشتری که دیگر
نمی‌رسد، تو قبر است، دستش به مشتری نمی‌رسد.
منظور از تو قبر است یعنی نفسش در عالم برزخ
است اما خوب بدنش در آن را دیگر نمی‌شود
کاریش کرد. حالا باید بیاید یک به یک تمام کارهایی
را که انجام داده و با او اتّحاد پیدا کرده، متّحد شده،
می‌گویند: رفیقی عزیزتر از ما تو نداری. آن ظلمت
و کدورت، آن نفاق، آن تهمت، آن سرقت، آنها
می‌گویند: جان ما به قربانت، قربان تو برویم، جانمان
فدای تو بشود، تو آمدی از افراد جدا شدی، از زنت
جدا شدی، دو روز گریه کرد برایت روز سوّم بلند
شد رفت پی کارش، تو آمدی از بچّه‌هایت جدا
شدی، آمدند چند روز برایت فاتحه خواندند و سر
قبر و فلان و این چیزها، گریه کردند و بعد هم رفتند
هر کدام سر زندگی خودشان. فرق نمی‌کند، شوهر،
زن، هر دو یکی است مسأله. به زن هم همین را
می‌گویند، می‌گویند: شوهرت آمد یک خورده
برایت گریه کرد و رفت الآن یک زن دیگر گرفت و

اصلاً الآن یادش رفت. او هم همین. آخر بعضی اوقات به ما اعتراض می‌کند، می‌گویند: آقا! چرا شما از زنها می‌گویید خب ما حالا از مردها می‌گوییم. نه، مسأله یکی است، هیچ فرقی نمی‌کند. بندگان خدا، مرد، زن همه یکیست و همه یک پرونده داریم و همه یک راه داریم، هیچ تفاوت هم نمی‌کند. آن بچه‌ها آمدند یک روز گریه کردند و یک هفتی هم تشکیل دادند و یک قومی آمدند و در یک مزاری و یک خرما و حلوایی پخش کردند و برایش فاتحه بخوانید و خداحافظ، بعد هم چهله، مخارج صرف در امور خیریه شد. یعنی هیچی دیگر.

البته چهلم که ما نداریم و دوستان در چهلم شرکت نکنند. چهلم، اربعین فقط اختصاص به سیدالشهداء علیه‌السلام دارد و این اربعینی که الآن در میان ما مسلمین متداول است بدعت است و شرکت در او برخلاف سنت پیروی و حفظ و حراست مبانی تشیع است. اربعین فقط مال سیدالشهداءست حتی برای پیغمبر هم ما اربعین نمی‌گیریم؛ حتی برای رسول خدا. برای رسول خدا

فقط بیست و هشتم ماه صفر است. برای
امیرالمؤمنین فقط بیست و یکم است. برای امام
حسن مجتبی علیه‌السلام فقط هفتم است، امام
زین‌العابدین، همه، امام رضا تنها کسی که در
نصّ روایات احیاء ذکر او بعد از شهادت و بعد از
وفات جزء سُنن اکیده و معیار برای تشیع در روایات
از ائمه آمده فقط سیدالشهداء است. مثل این که
فرض کنیم «امیرالمؤمنین»؛ لفظ امیرالمؤمنین برای
هیچ کدام از ائمه حتی برای رسول خدا نیست. یعنی
اگر فرض کنیم که به عنوان امیرالمؤمنین، انسان
رسول خدا را صدا بزند عمل حرام انجام داده است
یا این که امام حسن را بگوید امیرالمؤمنین، فعل
حرام انجام داده مثل زنا، مثل سایر اموری که حرام
است این هم حرام است. انسان به امام رضا
علیه‌السلام بگوید «امیرالمؤمنین» حرام است حتی به
حضرت بقیة‌الله ارواحنا فداه، حتی به حضرت
بقیة‌الله، یک موی بدنش راضی نیست کسی به آن
حضرت امیرالمؤمنین بگوید. چرا؟ چون این لقب
اختصاص به علی بن ابیطالب دارد. فقط به علی بن
ابطالب باید امیرالمؤمنین گفت و بس و ائمه هم که

به خلفای عباسی می گفتند از روی تقیه می گفتند. به منصور دوانقی، امام صادق علیه السلام امیرالمؤمنین می گفت، موسی بن جعفر به هارون امیرالمؤمنین می گفت. مأمون خودش را امیرالمؤمنین می دانست و امام رضا علیه السلام به مأمون ...، اینها همه از روی تقیه بود. اما اطلاق امیرالمؤمنین بر غیر از ذات اقدس علی بن ابیطالب حرام است حتی بر حضرت بقیة الله. ما باید راجع به مبانی دین و مبانی تشیع باید تحفظ داشته باشیم. باید این مسائل را حفظ کنیم. اربعین، این اربعینی که الآن برای مُرده‌ها می گیرند همه اینها بدعت است. اربعین اختصاص به سیدالشهداء علیه السلام دارد. ثلاثین بگیرید، روز سیام بگیرید، عشرين بگیرید، روز بیستم بگیرید. سِتِّین بگیرید، روز شصتم بگیرید، روز صدّم بگیرید، روز دویستم بگیرید. البته گرفتن ندارد. فقط پیغمبر اکرم فرمودند: عزا سه روز است و بس و خودشان دستور دادند به آن افرادی که صاحب عزا بودند که سیاهی را به در بیاورند و از منزل خارج بشوند چون سه روز عزا تمام شده است. این دستور پیغمبر بود

حالا ما آمدیم ہی اضافہ می کنیم، می گوئیم: آقا!
 اشکال ندارد، ذکر خیر است، بالأخره قرآن است، یاد
 است. چی چی اشکال ندارد آقا؟! اربعین مال امام
 حسین است، چی اشکال ندارد؟ با اشکال ندارد کہ
 کار درست نمی شود. پس چی چی اشکال دارد؟ ما
 باید بر مبانی تشیع باید محکم بایستیم. **عَلَامَاتُ**
الْمُؤْمِنِ خَمْسٌ، یکی از آنها زیارت الاربعین است.
الْجَهْرُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ وَ تَعْفِيرُ الْجَبِينِ وَ تَحْتُمُ
بِالْيَمِينِ وَ زِيَارَةُ الْارْبَعِينَ؛ یکی از آنها زیارت
 الاربعین است. زیارت اربعین فقط و فقط اختصاص
 به امام حسین دارد. چرا نگفتند زیارت اربعین امام
 رضا؟ یک روایت شما پیدا کنید. چرا نمی گویند؟
 چه اشکال دارد؟ چطور این همه ائمه مطالب دارند
 راجع به خصوصیت شهادت امام، آن قدر مهم، نیابند
 بگویند؟ ما ایراد وارد می کنیم، یعنی ما به امام ایراد
 وارد می کنیم. اگر قرار بر این باشد احیاء ذکر اهل
 بیت در اربعین این قدر وارد باشد، چطور فقط راجع
 به امام حسین بود؟ امام سجّاد از امام حسین چه کم
 دارد؟ آن هم امام است، این هم امام است، چه فرق

می‌کنند. موسی بن جعفر علیه‌السلام با امام حسین چه فرقی می‌کند، هر دو امامند. امام، امام است، هر دو معصومند، هیچ فرقی نمی‌کند. حضرت بقیة‌الله ارواحنا فداه چه فرق می‌کند؟ پس معلوم می‌شود اراده و مشیت الهی بر خصوص سیدالشهداء تعلق گرفته. حالا آقایان درمی‌آیند می‌گویند: آقا! چه اشکال دارد طلب مغفرت است. خب طلب مغفرت را شش ماه بعد بکنید. مگر حتماً باید بگذارید روز اربعین؟ این بدعت است. فلماذا نه من در زمان مرحوم آقا در اربعین شرکت می‌کردم اربعین و نه خود ایشان و خود ایشان هم در هنگام وفات البته سه سال قبل از وفات در آن مطالبی که یک روز به من فرمودند فرمودند: مراسم اربعین بدعت است و شما زیر بار این بدعت نروید و این اختصاص ... و بنده هم به رفقا و دوستانم توصیه می‌کنم در مجالس اربعین شرکت نکنند یا این که اگر در وقتی انسان واقعاً مضطر می‌شود و چاره‌ای نیست تذکر بدهد. انسان کم‌کم با تذکر می‌تواند برگرداند خب نکنند. ما چه کم می‌آوریم؟ حالا اربعین نباشد، همان طبق

سنت انجام می‌دهیم و بعد هم انسان نه مسؤول است و نه در روز قیامت چرا انسان یک عملی را انجام بدهد که فردا از او بازخواست کنند. عملی را می‌خواهد برای خدا انجام بدهد، نه تنها خدا از او قبول نمی‌کند، بلکه مورد بازخواست هم قرارش می‌دهد.

علی‌ای حال این مسائل با انسان می‌آید، با انسان در قبر می‌آید. حقیقت و ملکوت عمل با انسان اتحاد برقرار می‌کند، متحد می‌شود و وقتی که متحد شد دیگر آنجا بایستی که این مسائل یکی یکی مورد محاسبه قرار بگیرد و الا از نظر انقطاع بین او بین مسائل مادی، انقطاع انجام شد و مسائل انجام شد. اینها برای ما عبرت است. اینی که من الآن این طرف آن طرف مسأله را می‌پیچانم، بالا و پایین به خاطر این که ما واقعاً برسیم به این قضیه که تا به حال در چه افکاری سیر می‌کردیم. آیا این افکار ما صحیح بود؟ آیا واقعیت با افکار ما منطبق بود؟ یا این که نه، واقعیت چیز دیگر است؟ واقعیت چیز دیگر است.

(اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ) آیه قرآن است. «بگو فقط

خداست که مالک سلطنت است.» **(تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ**

تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ

مَنْ تَشَاءُ) «خدایا! سلطنت را تو به هر کسی بخواهی

می دهی و از هر کسی که بخواهی تو می گیری.» تو

این کار را انجام می دهی. خدا می داند در این جا چه

می خواهد بگوید؟ می خواهد بگوید: حتی بر مواضع

حَقَّتَانِ تَصَوَّرْ نَكْنِدُ كِه حَالَا چُون پیروی از حق

می کنید باید امور بر وفق دلخواه شما بگردد. نخیر،

شما از امیرالمؤمنین علیه السلام حق تر در دنیا کی

سراغ دارید؟ از امیرالمؤمنین کیه؟ بیاید بگوئید.

یعنی اصلاً انسان در این وجود دیوانه می شود. من

دیشب راجع به یک قضیه از امیرالمؤمنین فکر

می کردم، اصلاً ماندم، یعنی اصلاً فکر من نتوانست

دیگر جلوتر برود، در یک مسأله عادی. امیرالمؤمنین

مسأله اش کوچک و بزرگش همه معجزه است. یعنی

هر قدمی که برمی دارد، هر عملی را که انجام می دهد،

هر چیزی که انجام می دهد. در یک مسأله عادی، در

یک مسأله عادی. حَالَا الْبَتَّ حَالَا دیگر جای به

اصطلاح.... شما از امیرالمؤمنین در این عالم وجود،

یعنی منظور از امیرالمؤمنین، ائمه دیگر، یعنی فقط

همین چهارده معصوم، بقیه همه که مرخصیم. این

که دیگر، کوچک و بزرگمان از دم مرخصیم. در عالم وجود همین چهارده نفر هستند دیگر و به ذیل عنایات آنها حالا این هم ما دیگر جسارت نکنیم آن اولیائی که آنها به مرتبه ولایت آنها رسیدند حساب آنها جداست، منظور بشر نوعیست، بشر ادّعایی، ولایت ادّعایی آقا جان! ادّعایی، ولایت قلبی، اینها همه، مجازی اینها. این امیرالمؤمنین علیه السلام با این وضعیت بلند می شود مردم را جمع می کند، برویم به جنگ معاویه این جرثومه فساد را برداریم.

**سَأْجَهُدُ أَنْ أَطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الْجِسْمِ الْمَنكُوسِ
وَالرَّجُلِ الْمَعكُوسِ.** «تمام همّت و تلاش خودم را

امیرالمؤمنین می فرماید به کار می گیرم تا زمین را از این انسانِ واژگون، من زمین را پاک کنم.» معاویه دیگر؛ واژگون. هر صفت اخلاقی و صفت ارزشمند و هر ملک‌های قابل تقدیری را که شما تصوّر را بکنید در معاویه عکسش بود. واژگون، از هر جهت. حالا این امیرالمؤمنین با این نیت و با این اهتمام، با این خطابه‌ها، با این تشویق‌ها و با این تهدیدها، امیرالمؤمنین است دیگر از امیرالمؤمنین که بالاتر ...؟ البتّه چند نفر بودند می شناختند بقیه که همه

کالآنعام بودند دیگر. یک مالک اشتری بود و یک فرض کنید که حُجْر بن عدی بود و این چند نفری که، میثم و یک عدّه خاصی بودند که ده بیست نفری که امیرالمؤمنین را می شناختند. این امیرالمؤمنین، شما با این امیرالمؤمنین حرکت می کنید، می آید، می آید، می آید در جنگ صفین می آید مبارزه می کنید، هیجده ماه این جنگ طول می کشد و بعد به شکست امیرالمؤمنین منتهی می شود، برمی گردند. یعنی چه؟ خدا می خواهد اینجا این مسأله را بگوید: ولو دنبال امیرالمؤمنین، این علی بن ابیطالب رفتن و پیروی کردن دلیل نمی شود بر این که خواست انجام بشود. خواستت را بیا تصحیح کن، نه این که مسأله، مسأله پیروزی باشد، نه این که مسأله، مسأله غلبه باشد. باید تو دنبال علی باشی چه شکست بخورد چه علی پیروز بشود، این است مسأله.

آن افرادی که با امام حسین آمدند کربلا می دانید چرا برگشتند همان شب؟ چون در ذهن، فکر آنها تصحیح نبود. می گفتند این سیدالشهداء و پسر پیغمبر و ید و بیضا و این چیزها را هم که از او دیدیم

دیگر. بالأخره امام حسین در بین خیلی افراد ...، امام بود دیگر. می گیریم می زنیم همه اینها را مثل ملخ به هوا پراکنده می کنیم و می رویم کوفه را می گیریم. بعد هم حمله می کنیم شام را می گیریم و می رویم از آن طرف آمدند دیدند، نه بابا، امام حسین دارد فردا از شهادت خبر می دهد؛ می گیرند آقایان! تگه تگه می کنند، سرها یک طرف و دست یک طرف و بعد هم می اندازند زیر اسب و له می کنند، ا...! چه شد؟ ما خیال می کردیم این پسر پیغمبر می آید شقّ القمر می کند، خورشید را برمی گرداند مثل باباش که آمد دو دفعه برگرداند و فوت می کند و می زند و می برد. دیدیم نه بابا، حرف، حرف حلوا و پلوی زعفران نیست. صحبت در زدن و کشتن و له شدن و سر از بدن جدا نه آقا! ما نیستیم خداحافظ شما. حضرت هم به خاطر این که آنها راحت باشند گفت: چراغ را خاموش کنید کسی نفهمد، بلند شوند بروند. بعد رو کرد به بقیه گفت: حالا توحید این است این را من دارم می گویم نه این که این چیزها کلام حضرت است حالا توحید این است. هر که اهلش است یا الله! بسم الله! ما امامیم برای شما ده

بیست سی نفر، اینها که رفتند آقا!؛ ما امامیم، من سیدالشهداء امام برای شمایی که مثل زهیری که درمی آید می گوید: اگر هزار بار چه کند و چه کند و فلان بکنند. برای مسلم بن عوسجه، برای هانی بن عروه، برای مسلم بن عقیل، برای اینها؛ من امام بر شماها هستم. حالا ما که دنبال آن حضرت هستیم و سینه می زنیم و مجالس هم داریم هم همینیم؟ اگر امام حسین بیاید اینجا فرض کنید که یک هم چنین جریانی تکرار بشود و خلاصه محک زده بشود؛ هر روز دارد محک زده می شود آقا جان!، هر روز دارد محک زده می شود، هر روز دارد حسابرسی می شود؛ اگر عقلمان را به کار بیاندازیم هر دقیقه کربلاست؛ بگذریم باختیم، یک چشم برهم بزنیم باختیم. مرحوم آقا می فرمودند: آقا! سالک باید گوش به زنگ باشد. سالک باید تمام حواسش متوجه باشد، آی! نبازد، یک دقیقه، یک لحظه، همان یک لحظه باخته، خب حالا برگرداند آن یک مطلب دیگر است. در همان یک لحظه، ممکن است چیزهایی بیاید که بگذرد و انسان غفلت کند. این است قضیه. از امام

حسین بالاتر شما چه کسی سراغ دارید؟ از سیدالشهداء بالاتر شما چه شخصی را سراغ دارید؟ امام حسین می‌گوید: من می‌آیم هر چه آن تقدیر کرده خودش می‌داند، ما آمدیم یا علی!؛ آمدیم مکه و ما به یزید بیعت نمی‌کنیم، آن برخلاف است، ما می‌آئیم در مکه. دنبال کردند حضرت را، به خاطر احترام مکه و به خاطر حفظ کعبه، امام حسین می‌توانست توی ...؟ بالأخره کشته می‌شد دیگر، بگوید: حالا که قرار است من کشته بشوم بگذار در کعبه مرا بکشند تا بیشتر آبروی این یزید برود از روی دقّ دلی حالا که این نامرد کذا به دنبال ما فرستاده و می‌خواهد ما را اغتیال کند و ترور کند و کذا ...؛ حضرت نمی‌کند. چون حضرت دقّ دلی ندارد. حضرت که مثل من و شما نفس ندارد. حضرت می‌گوید: اگر می‌خواهند مرا بکشند بگذار از مکه بیایم بیرون، احترام کعبه محفوظ باشد. متوجّه شدید چه می‌خواهم بگویم؟ آن امام است. امام به فکر این نیست که یزید را خراب کند، امام به فکر این است که کعبه را از لوّث اتّهام پاک کند. امام به فکر این نیست که بنی‌امیه را رسوا کند، امام به فکر این است

که این جایگاه الهی را در منظر و در افکار تقدیس کند، آبروی او را نبرد. آن حرم امنی که پروردگار متعال آن حرم امن را برای مردم تعریف کرده که خدا این جا را حرم امن قرار داده به دست امام این حرم امن از امنیت نیفتد.

حالا فهمیدند چرا ما فقط می گوئیم این چهارده معصوم؟ فقط باید از اینها تبعیت کرد به خاطر این قضیه است. چهارده معصوم نفس ندارند. چهارده معصوم اصلاً این معادلات و مسائل من و شما اصلاً در ذهنشان نیست. ائمه اصلاً در این وادی نیستند. ما به چه فکر می کنیم آنها به چه فکر می کنند؟ حالا این امام حسین علیه السلام بلند می شود می آید، می گوید: دعوتمان کردند می آییم بر اساس تکلیف حرکت می کنیم می آییم در کوفه. می آیند، همین کوفیان می آیند سراغش: باید برگردی!. شما به من نامه دادید. خیلی عجیب است. یعنی جریان کربلا انسان این جریان را می تواند در زندگی خودش پیاده کند. در قضایایی که اتفاق می افتد، در ارتباطش با افراد، در نحوه زندگیش، در نحوه معاشرت های خودش، یکی یکی، کلام حضرت، قدم آن حضرت، تمام آنها را بیاورد جلو و پیروی کند. حضرت

می گوید: من نشانتان دادم دیگر، خب بفرمایید دیگر. شما آن قدر نگوئید: یا لیتنی کنت معکم فأفوز فوزاً عظیماً. «ای کاش با شما بودم.» نمی خواهد این حرفها را بزنید. من آمدم بفرمائید! این حرفهای من، این کارهای من، این اقدام من، تو عمل کن، عمل کن با منی، تو عمل بکن. نمی خواهد ادّعی چیز کربلا را بکنی. بیایم ادّعا بکنیم و گریه بکنیم و بگریانیم و بعد هم «آن کار دیگر می کنند». اینطور که نمی شود. امام حسین آمد گفت: بفرمائید. راه من راه توحید است. راه من راه جری و تطبیق با اختیار و مشیت الهی است. ما آمدیم هر چه او اراده و مشیت کرده خودش بیاید جلو، خودش دارد می آید، می آید انجام می دهد. پس ما باید فرمان را تصحیح کنیم. این مسائل در همه جا هست. تصوّر نکنیم حالا که فرض کنیم که قدمی در راه گذاشتیم و می خواهیم ... دیگر باید مسائل بر وفق مُراد بگردد. این را من می خواهم بگویم خدمتان. این قضیه هست. چرا ما با صراحت صحبت نکنیم؟ چرا مطالب را پوشانیم؟

(قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ) «خدایا! مالک الملک فقط

تویی» چرا؟ چون ملکیت و مُلکیت و سلطنت و ملکیت حقیقی مال توست. حتی نسبت به پیغمبرش

هم اعتباری است حتی نسبت به امامش هم اعتباری است از دید مادی و از دید ما اما از یک دید حالا عرض می‌کنم نسبت به آنها حقیقت دارد. حتی نسبت به پیغمبر، حتی نسبت به آنها؛ آنها هم همین حرف را می‌زنند، می‌گویند: خدایا همه ملکیت اختصاص به تو دارد، سلطنت اختصاص به تو دارد. در یک جا همین پیغمبر مگر نبود مردم را جمع می‌کرد: برویم به جنگ کفار، می‌رفتند در بدر. تازه ملائکه آمدند مسأله را تمام کردند. **(إِذْ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلاَفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ)**^۱ در آنجا، در جنگ بدر است. خداوند افراد را با ملائکه تأیید کرد در این جنگ. آنجا شیطان آمده بود به صورت یک شخص آمده بود، الحمدلله در آن صورت برزخی همین مشرکین تصرف کرده بود. این بزرگوار، همین آقا، همین شیطان، همینی که هر روز با او سر و کار داریم و با ما اتحاد برقرار کرده، همین ایشان و آنها این را می‌دیدند و تأیید می‌کردند و برویم فلان کنیم، حمله

^۱ سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۲۴

کنیم، چه کنیم و اینها. بعد یک دفعه دیدند همین آقا دارد در می‌رود، فرار می‌کند در روایت داریم گفتند: چی داری در می‌روی؟ تو که به ما می‌گفتی. گفت: آخر آن که من می‌بینم شما نمی‌بینید، خدا حافظ. دید ملائکه آمدند، دید عجب! این جا را دیگر خبر نداشتیم؛ ملائکه بلند شوند، جبرئیل و میکائیل و اینها بلند شوند هر کدام با هزار نفر بیایند، اینجا دیگر نمی‌تواند از عهده آنها بر بیاید، خدا حافظ ما رفتیم. آنها گفتند که بابا این همین که تشویقشان می‌کرد دارد در می‌رود، آنها هم گذاشتند در رفتند. این مال جنگِ فرض کنیم که بدر. ولی جنگ احد: برویم، چه کنیم، می‌زنیم، فلان می‌کنیم، جناب حمزه می‌آید پیغمبر می‌فرمایند که در مدینه دفاع کنیم یا رسول الله! این ننگ برای ماست، بگویند آقا! تو در شهرشان دارند دفاع می‌کنند، ما مرد پیکاریم، ما مرد نبردیم، ما باید در بیرون برویم. حمزه زیر بار نرفت حمزه سیدالشهداء مرد بزرگی بود ولی علی ای حال هر کسی که امیرالمؤمنین نمی‌شود و آمدند بیرون. واقعاً حضرت حمزه لقب سیدالشهداء داشت و تا قبل از قضیه کربلا سیدالشهداء اختصاص به حمزه

داشت، این را هم ما بدانیم. واقعاً فداکاری‌هایی که کرد عجیب بود ولی بالأخره تو آن مقام و معرفت امیرالمؤمنین چیز دیگر است حالا آن یک مطلب دیگر است باید هم همین طور باشد و خلاصه این حمزه قبول نکرد و خلق الله را کشاند به بیرون مدینه. می‌رویم و می‌زنیم. اما همین حمزه خبر ندارد که از آن طرف یک وحشی غلام هند آن می‌آید این نیزه را به او می‌زند و می‌اندازدش زمین. این را که نمی‌داند و می‌آید این کار را انجام می‌دهد و آن افرادی که در بالای کوه هستند آنها هم تا می‌بینند یک مقداری اینها فرار کردند آنها هم می‌آیند و خلاصه خالد بن ولید با پانصد نفر از پشت می‌آید و آنها را، همه را از دم شمشیر، یازده نفر مانده بودند که آنها را از بین می‌برد، به شهادت می‌رساند و می‌آید مسأله را برمی‌گرداند و شکست برای اسلام می‌شود دیگر و فقط یک معجزه شد تا اینکه آنها رفتند و تصوّر کردند که قضیه تمام است. همین قضیه برای پیغمبر وقتی که اتفاق می‌افتد، شما می‌بینید که در این جا شکست خوردند. یعنی پروردگار می‌خواهد

بگوید: فقط حکومت در دست من است. همین پیغمبر را یک جا پیروز می‌کنم یک جا شکست می‌دهم. این امیرالمؤمنین را یک جا در جنگ جَمَل و در جنگ نهروان پیروز می‌کنم، در جنگ صفین این امیر را شکست می‌دهم قضیه را به نفع معاویه تمام می‌کنم. ببینید! خب شما توحید دیگر بهتر از این چه پیدا می‌خواهید بکنید؟ یعنی اگر قرار بود بر این که دقت کنید چه می‌خواهم عرض کنم اگر قرار بود بر این که به صرف وارد در یک جریان حق شدن خواست‌های ما را تأمین کند و به مقصد برساند، خب همه مردم وارد این جریان می‌شدند. کسی شک نمی‌کرد در حقانیت امیرالمؤمنین. که بود شک کند؟ مردم چه دیدند از امیرالمؤمنین که نیامدند؟ دیدند آقا! این وارد این جریان شدن گاهی اوقات این طرف است، گاهی اوقات آن طرف است. همه‌اش این نیست که فقط به یک طرف بغلطد. امیرالمؤمنین این است، راهش هم این است، این جهت بود که می‌گفتند: نه حالا که این طور است ما برویم پیش یک کسی که به فقط این طرف بغلطد. ما برویم پیش ابوبکر، ما برویم پیش عُمَر، ما برویم فرض کنید که

پیش معاویه، سفره‌های رنگین، کذا، فلان، ما برویم این طرف و اَلّا امیرالمؤمنین نه، گاهی اوقات این طرف، گاهی اوقات این طرف، گاهی اوقات سختی، گاهی اوقات یسر، گاهی اوقات صحّت، گاهی اوقات مرض، گاهی اوقات فلان؛ این، این قضیه و این جاست که انسان در بزنگاه‌های قضایایی که در زندگی برایش پیش می‌آید باید این ملاک را نباید از دست بدهد که در یک جریان حق و موقعیت حق قرار گرفتن دلیل بر پیروزی نیست پیروزی ظاهری دلیل بر یک مسأله نیست.

فلهذا ما می‌بینیم که این نحوه صحبتها در کلمات ائمه نبوده؛ برویم، بزنیم، آنجا را بگیریم و خواهیم شد. نه، مردم برویم وظیفه‌مان را برویم انجام بدهیم، ممکن است شکست بخوریم ممکن است پیروز بشویم. اینجا باید این کار را انجام بدهیم، ممکن است شکست ممکن است پیروزی. این می‌شود مقام عبودیت که عبد از خودش چیزی ندارد. یک روز مولا می‌فرستدش در این خانه، برو این کار را بکن، فردا مولا می‌فرستدش در یک منزل دیگر. آیا

عبد می‌تواند بگوید: «چرا تو من را این طرف
می‌فرستی آن طرف می‌فرستی، هر روز مرا یک جا
بفرست دیگر.»؟ می‌گوید: تو عبد منی، می‌گویم این
نامه را امروز اینجا ببر فردا جای دیگر ببر به تو چه
مربوط است که حالا ما کجا می‌فرستیمت، امروز پول
را برو به این بده فردا بیا پول آن شخص آمد به
امیرالمؤمنین اعتراض کرد: یا علی! اینقدر الان تو
مال داری به فلان شخص می‌بخشی در حالی که این
شخص محتاج نیست. حضرت فرمودند: من
می‌بخشم تو بخل می‌کنی؟ من بهتر تشخیص می‌دهم
یا تو؟ من دارم می‌بخشم تو چرا بخل می‌کنی؟ از
جیب تو که ندادم.

این حکومت، می‌شود حکومت واقعی. این ملک
می‌شود ملک واقعی. وقتی که این ملک، ملک واقعی
شد بر این اساس عالم تشریح و عالم اعتبار می‌آید بر
این اساس قرار می‌گیرد. چرا ما مکلفیم که به اوامر و
نواهی پروردگار اطاعت کنیم؟ چرا؟ چون خدا مالک
ماست. رسیدید به چه می‌خواهیم بگویم؟ پس عالم
تشریح و عالم امر و نهی بر اساس یک واقعیت است،
بر اساس یک اصالت است. نه بر اساس صرف تعبّد.

خدا گفته باید از من اطاعت کنی، تو باید اطاعت
بکنی؛ بر این اساس نیست. چون برگشت این اوامر
و نواهی به مالکیت اصلی و مالکیت حقیقی است ما
ملزم هستیم از اوامر و نواهی پروردگار اطاعت کنیم.
چون وجود ما از وجود حق است و وجود ظلّی و
تبعی است ما باید نسبت به آن وجود حقّ مطیع
باشیم. الآن یک نفر در خیابان شما می بیند می آید
می گوید: آقا از من بیا اطاعت بکن، این کار را بکن.
می گویی چه؟ برو پی کارت آقا و اگر تشتت بکند
شما پاسبان را صدا می کنید: آقا! این دارد مزاحمت
ایجاد می کند، می گوید باید بیایی از من اطاعت کنی.
پاسبان به او می گوید: برای چه هم چنین حرفی
می زنی؟ می گوید: دلم می خواهد. می گوید: نه
نمی شود آقا! مملکت دل بخواه نیست، شما این
حرفی که می زنی باید بر یک اساسی باشد، برای چه
می گویی شما از من اطاعت کن؟ می گوید: خب من
بزرگترم. خب بزرگتری که دلیل نیست. می گوید:
من عمّامه دارم. خب عمّامه داشتن که دلیل نیست.
می گوید: من فرض کنید که فلانم. این که دلیل

نیست. این ملاک که برای اینکه باید اطاعت بکنی، چیست؟ بگو. اما وقتی که به خدا مراجعه می‌کنیم، به خدا می‌گوئیم: برای چه تو به بندگانت می‌گوئی باید از من اطاعت کن؟ خدا می‌گوید: چون من مالک اصلی هستم. دیگر زبان‌ها بسته می‌شود. این می‌شود دین عقلانی. دین عقلانی و عقلانی دینی است که در احکامش تعبد و چماق وجود نداشته باشد. دین، دین عقل است. زور در دین وجود ندارد. ملاک اصلی و معیار اصلی در متابعت از اوامر و نواهی الهی بر اساس منطق است و بر اساس عقل. چون پروردگار متعال مالک ماست پس بنابراین ما باید در تحت اراده و اختیار او باشیم. مسأله هم صحیح است، عقلانی‌اش هم همین است. چون این اموال در اختیار من است، من می‌توانم تصرف کنم اما افراد دیگر نمی‌توانند تصرف کنند چون مال آنها نیست. اگر یک شخصی، من او را به جای خودم حتی در حُجره بگذارم در محدوده اختیار می‌تواند انجام بدهد، تعدی نمی‌تواند بکند چون مال او نیست؛ در همان محدوده‌ای که مجاز است.

روی این حساب با صرف یک امر و با صرف یک

نهی کردن دلیل نمی‌شود بر این که انسان ملزم باشد به این که حتماً اطاعت بکند. مسأله، مسأله عقلانی باشد. یک مثال فرض کنید که من برای شما می‌زنم. شما به من باب مثال اگر قرار باشد که پیش یک طبیب بروید، ناراحتی دارید، ناراحتی معده دارید. طبیب به شما می‌گوید طبیب است، طبیب متخصص است، وارد است، تشخیص مرض داده، دارو هم مشخص است طبیب هی بیاید به شما بگوید: آقا! این آبی که در اینجا هست بنده اراده می‌کنم شما این را به عنوان فرض بکنید که فلان شربت، شربت‌مالاکس، حالا شربت ...، قرص معده مثلاً عنوان قرص رانیتیدین فرض کنید من باب مثال شما باید این را بخورید. این چیزی که در این جا هست، این فرض کنید که حبه قندی که اینجا هست شما به عنوان چیزی بخورید. هزاری هم بگوید این خاصیت دارو در آن آب یا در آن کپسول نمی‌رود.

می‌گوییم: آقا برای چه؟ می‌گوید: من طبیبم به تو می‌گویم این را بخور این خاصیت رانیتیدین را دارد. می‌گوید: آقا! من می‌خورم، این شیرین است،

قند است. می گوید: من تعبداً به تو می گویم باید این کار را باید انجام بدهی. می گوید: آقا چرا زور داری می گویی؟ اگر سواد داری نسخه بنویس بروم از داروخانه بگیرم اگر هم سواد نداری چرا زور داری می گویی؟ قند، قند است. خاصیتش گلوکز و شکر و فلان و این حرفهاست، یک خاصیت‌های جدا دارد؛ دوی معده و ناراحتی معده چیز دیگر است. پس طبیب ولو این که طبیب است نمی تواند زور بگوید. این زور گفتن غیر عقلانی است این طور نیست. با گفتن کلام طبیب یک شیء خاص تأثیر دارویی پیدا نمی کند. با تحمیل و تأکید یک پزشک، یک فرض کنید که لیوان آب این خاصیت فرض کنید که پادزهری را پیدا نمی کند، خاصیت فلان دارو، فلان شربت را پیدا نمی کند، شربت سینه را پیدا نمی کند، فلان شربت آنتی بیوتیک را پیدا نمی کند. اگر می خواهی آنتی بیوتیک داشته باشی باید این مقدار آب را بریزی در این شیشه حل کنی تا بدهی بچه خوب بشود. آنتی بیوتیک باید باشد نه این که آب، آب شیر. هزاری هم بگویند آقا! این را بخور، این را بخور. چرا؟ چون کلام طبیب، کلام کلام

اعتباریست. اعتبار هیچ وقت حقیقت در خارج ایجاد نمی‌کند، باید در خارج حقیقت باشد پس بنابراین اگر قرار بر این باشد خوب دقت کنید چه می‌خواهم الآن بگویم دیگر وقت دارد می‌گذرد اگر قرار بر این باشد امر و نهی ای بخواهد در این عالم باشد این امر و نهی باید بر اساس یک حقیقی باشد. همین طور یکی نمی‌تواند به انسان امر و نهی بکند؛ آقا! این کار را باید انجام بدهی، آن کار را نباید بکنی. باید بر اساس یک حقیقت باشد. چه شخصی می‌تواند به انسان امر و نهی کند آن کسی که مالک اصلی انسان است. یعنی اختیارش نسبت به انسان، اختیار اختیار تعبّدی نیست، اختیار اعتباری نیست، اختیار، اختیار اصلی است. اختیار، اختیار مالکیت است. اگر طبیب بیاید و بخواهد نسخه‌ای بدهد باید نسخه‌ای بدهد که آن نسخه از جنبه تعبّد و اعتبار، بیرون بلکه جنبه حقیقت و واقعیت را داشته باشد. وقتی که می‌خواهد آنتی‌بیوتیک بدهد به آن شخص می‌گوید: آقا! این مقدار مایع را را با این، خود آنتی‌بیوتیک، این الآن که در شیشه است باید مخلوط کنی، آب تنها را

بخوری فایده ندارد، باید مخلوط کنی. پس کلام او باید مترتب باشد بر یک امر حقیقی و واقعی. اگر بخواهد از پیش خودش صرفاً به عنوان این که طیب است هر چه دلش بخواهد بخواهد بگوید، مریض نباید به حرفش گوش بدهد، هیچ تأثیری ندارد. می‌گوید: آقا من از ناراحتی معده دارم می‌میرم. می‌گوید: آقا! برو این آب را بخور. بابا! این آب را چقدر بخوریم؟ یک سطل هم خوردیم. می‌گوید: نه، باز هم بخور. آقا! داریم خفه می‌شویم تا چه قدر؟ اصلاً یکی از مسمومیت‌هایی که ما داریم مسمومیت آبی است دیگر؛ کلیه از کار می‌افتد. یکی از مسمومیت‌ها، مسمومیت آبی است. انسان با آب مسموم می‌شود. چقدر بخورم آقا! من معده‌ام از کار افتاد، کلیه‌ام از کار افتاد، هر چیزی یک حسابی دارد. می‌گوید که: من چون طیبیم به من طیب هستی ولی باید دُرُست نسخه بدهی، به صرف طبابت نمی‌توانی.

اینجاست که آن کلام امام صادق علیه‌السلام بنابر روایتی که در مصباح الشریعه است که می‌فرماید: لا یجوزُ الفُتیا لَمَن لا یستفتی مِنَ اللّهِ بِصَفَاءِ

سِرِّه و بُرْهَان مِّن رَّبِّه فِی سِرِّه وَ عَلَانِیةٔ^۱ «فتوا جایز نیست مگر برای کسی که به باطنش به ملکوت وصل شده باشد.» هر حرفی را نزنند، هر چیزی را نگویند.

این مسأله انشاءالله دیگر برای جلسه آینده که این جلسه مقدمه بود برای این که ما برسیم که ظاهراً فرصت تمام شد و ما هنوز گفت:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عُمْر *** ما

هم چنان در اوّل وصف تو مانده‌ایم

تشخیص بین حقائق و بین اعتباریات عمود خیمه سلوک و حَجَر و سنگ اساسی حرکت انسان به سوی پروردگار است.

امیدواریم خداوند متعال چشمان ما را باز و گوشهای ما را شنوا و قلب ما را مستعدّ برای تلقّی مصالح و مفساد خودمان قرار بدهد. در همه حال از احوال سایه مقام ولایت کُبری بقیه‌الله ارواحنا فداه را از سر ما کوتاه مگرداند. در دنیا و آخرت از زیارتشان و شفاعتشان، ما را محروم نگرداند.

^۱ اصل روایت: لا یحلّ الفتیّا لمن لا یصطفی من الله تعالی بصفاء سره و اخلاص عمله و علانیته و برهان من ربه فی کل حال مصباح الشریعة،

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ